



بلدرچین و بزرگر

درس پنجم



بند ۱ دو بلدرچین با جوجه‌های خود در کشتزاری زندگی می‌کردند. روزها به دنبال غذا به صحرا می‌رفتند و شب‌ها به لانه‌ی خود برمی‌گشتند.

بند ۲ شبی جوجه‌ها به پدر و مادر خود گفتند: «امروز صاحب کشتزار، پسرش را نزد همسایه‌ها فرستاد تا از آن‌ها بخواند که فردا برای درو به لگ‌ها بیایند.»

بند ۳ یکی از جوجه‌ها با نگرانی گفت: «اگر فردا این کشتزار را درو کنند، چه کنیم؟»

بند ۴ مادر جوجه‌ها گفت: «ترس! فردا کسی برای درو نخواهد آمد و لانه‌ی ما خراب نخواهد شد.»



بند ۱ شب دوم، جوجه‌ها گفتند: «امروز هر چه برزرگر و پسرش به انتظار نشستند، کسی نیامد. برزرگر، پسر را نزد خویشان خود فرستاد که خواهش کند که فردا به گلک آن‌ها بیایند و با هم، کشتزار را درو کنند.»

بند ۲ پدر جوجه‌ها گفت: «ترسید! فردا هم کسی نخواهد آمد و آشیانه‌ی ما، بر جا خواهد ماند.» **بند ۳** شب سوم، جوجه‌ها گفتند: «خویشان برزرگر هم برای گلک به او نیامدند. امروز شنیدیم که برزرگر به پسرش می‌گفت که دیگر نباید به انتظار این و آن بنایم؛ باید داس‌ها را تیز کنیم و فردا خودمان کشتزار را درو کنیم.»

بند ۴ پدر و مادر جوجه‌ها به هم نگاه کردند و گفتند: «دیگر، جای ماندن نیست. فردا لانه‌ی ما خراب می‌شود. باید هر چه زودتر به فکر آشیانه‌ی دیگری باشیم.» **بند ۵** جوجه‌ها تعجب کردند و از آن‌ها، دلیلش را پرسیدند.

بند ۶ مادر گفت: «تا وقتی که دهقان به امید دیگران نشسته بود، برای ما خطری نبود و ما هم نگران نبودیم؛ اما وقتی شنیدیم او تصمیم گرفته است خودش کار را انجام دهد؛ فهمیدیم که اینجا دیگر جای ماندن ما نیست.»

درس و نادرست

۱. صاحب کشتزار می‌خواست لانه‌ی بلدرچین‌ها را خراب کند. X

۲. وقتی قرار شد همسایه‌ها به کمک دهقان بیایند، بلدرچین‌ها به فکر پیدا کردن

آشیانه‌ی جدید، افتادند. X